



پیغام عشق

قسمت سبب و سی و یکم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۶ گنج حضور، بخش سوم

عَجَمی وار نگویی تو شهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ای انسان، با دید غلط همانیدگی‌ها، ناآگاهانه و از روی جهل، به شاهان، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند مثل مولانا نگو: شما دیگر که هستید؟ من شما را نمی‌شناسم.

اگر سخنان بزرگان، زندگی را در تو به ارتعاش درآورده، بیدار می‌کند، نشان می‌دهد که از جنس خدا بوده، من ذهنی نیستی، ولی حرف‌های آنها برعکس دید من ذهنی توست، استدلالِ ذهنی، مقاومت و قضاوت نکن و نگو غلط می‌گویند بلکه فضا را باز کن تا تو نیز به زندگی ارتعاش کنی.

پاره کرده وسوسه باشی دلا
گر طرب را بازدانی از بلا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

ای صاحب دل، اگر می خواهی از وسوسه فکریایی که یکی پس از دیگری از ذهنت می گذرند رها شوی؛ باید
فرق بین شادی و بلا را بازدانی و آگاه باشی خوشی مصنوعی و مسمومی که از حرکت فکر و همانیدگی ها
می گیری در مرکزت بلایی هستند که من ذهنی آن را طرب نشان می دهد درحالیکه طرب واقعی از سکوت،
فضاگشایی و زنده شدن به زندگی می آید.

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰

زندگی، حضور و معنای حقیقی، آن است که من ذهنی‌ات را از تو بگیرد و هشیاری‌ات را از همانیدگی‌ها بیرون بکشد، فضای درونت باز شده و ذهنت ساکت شود. همچنین تو را از نقش‌های ذهنی و جهان بیرون بی نیاز کند. [اگر فضا را باز کرده، مرکز را عدم می‌کنید با آن شادی و خردی که از فضای یکتایی می‌آید، از نقش‌های ذهنی بی نیاز می‌شوید.]

معنی آن نبود که کور و گر کند
مرد را بر نقش، عاشق تر کند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱

معنویت، تسلیم و فضاگشایی، آن نیست که دیدن بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌ها، چشم هشیاری انسان را کور کند و بر شنیدن حقیقت ناشنوا سازد. همچنین او را بر نقش‌ها یعنی چیزهای بیرونی که ذهنش نشان می‌دهد عاشق تر کند.

کور را قسمت، خیال غم فزاست
بهره چشم، این خیالاتِ فناست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲

قسمت و نصیب چشمان کور، من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد، افکاری است که غم و اندوه را زیاد می‌کند اما بهره چشمِ عدم، فضای گشوده شده و هشیاری حضور خیالاتِ فناست یعنی چاره‌اندیشی برای این که چگونه نسبت به من ذهنی کوچک شده، از یک نقش ذهنی آزاد شود.

بانگ شتربان و جرس می نشنود از پیش و پس!
ای بس رفیق و هم نفس آن جا نشسته گوش ما

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷
-*جرس: زنگ؛ زنگی که بر گردن چهارپایان افکنند

عجیب است که تو، صدای ساربان و زنگ شتران این کاروان تکامل هشیاری که به سوی یکی شدن با خدا در حال حرکتند را نمی شنوی، صدای آن ها از هر طرفی می آید. در این فضای گشوده شده بسیاری از دوستان و هم نفسان معنوی که به خدا زنده شده اند، در این لحظه ساکن هستند و با فرستادن بسته های خرد و انرژی منتظرند تا ما پیغام آن ها را بشنویم، از خواب ذهن بیدار شده و با آن ها همراه شویم.

خَلْقِي نَشِستَه گوشِ ما، مَسْت و خوش و بیهوشِ ما
نعره‌زنان در گوشِ ما که: «سوی شاه ا، ای گدا!»

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷
-* گوش: انتظار

جمعی از انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خداوند که در این لحظه ابدی ساکنند، عاشقانه، مست و خوش در انتظار بازگشت ما از من‌ذهنی به فضای یکتایی به سر می‌برند چرا که ما هنوز در خواب غفلت و بی‌خبری هستیم. آن‌ها در گوشِ عدم ما نعره مستانه سر می‌دهند و می‌گویند که گدایی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کرده، ذهنت را خاموش کن تا دعوت الصلاة، به سوی خدا بیا، را بشنوی!

ای نادره مهمان ما! بُردی قرار از جان ما
 آخر کجا می خوانیم؟! گفتا: «برون از جان و جا!»

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷
 -*نادره مهمان: مهمان عزیز و بی همتا
 -*بُردن قرار از جان: کنایه از شیفته و شیدا کردن

خداوندا، ای مهمان شگفت‌انگیز و کمیابی که با فضاگشایی قدم به مرکز گذاشتی و آرام و قرار را از جانم
 بُردی و مرا شیفته و شیدای خود کردی. آخر مرا به کدام سو می کشانی و می خواهی به کجا بروم؟ در عمق جانم
 ندایت را می شنوم که می گویی: تو را به سوی اصلت، بیرون از زمان، مکان و این جان من ذهنی می کشانم، یعنی
 همان هشیاری که از اول بودی، چرا که نمی خواهیم جسمها را در مرکز گذاشته از طریق آنها ببینی.

از پای این زندانیان، بیرون کنم بند گران
بر چرخ، بنهم نردبان، تا جان برآید بر علا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷

*زندانیان: کنایه از مردم دنیا

*بند گران: زنجیر سخت و استوار و سنگین. همانیدگی با چیزهای آفل

*چرخ: کنایه از مرتبه قدس الهی، فضای یکتایی

*نردبان: کنایه از شناسایی و رهاشدن تدریجی از همانیدگی‌های این جهان و پیوستگی مجدد به خدا

*علا: بلندی، بلندمرتبگی

خداوند می‌گوید: از پای هشیاری انسان‌ها که در من ذهنی زندانی هستید، اگر تسلیم شده فضا را باز کنند، زنجیر سخت، استوار و سنگین همانیدگی با چیزهای آفل را باز می‌کنم.

من نردبان شناسایی و انداختن تدریجی همانیدگی‌ها و پیوستن مجدد به خدا را بر آسمان فضای یکتایی، زیر پای هشیاری‌شان می‌گذارم، تا با شناسایی هر همانیدگی یک پله به سوی من بالا بیایند و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوند.

به ثنا لابه کردمش، گفتم ای جان جان فزا
گفت یک دم ثنا مگو، که دویی هست در ثنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳
-ثنا: دعا؛ ستایش

-*لابه کردن: زاری کردن؛ درخواست کردن
-*جان فزا: افزایش جان؛ آنچه باعث نشاط شود.
-*دویی: دوتا بودن؛ جدایی و دوگانگی

با زاری لب به دعا گشودم، عاجزانه می گفتم: تو جان جان فزایی، این تو هستی که جان اصلی، شادی و نشاط حقیقی مرا را افزایش می دهی، من ذهنی ام را کوچک می کنی و مرا به خودت زنده می کنی.
ناگهان خدا گفت: این دعاهاى ذهنی را بس کن، این منِ ذهنی توست که حرف می زند و به یک خدایِ ذهنی دعا می کند، به این دویی خاتمه بده و فضا را باز کن.

تو دو لب از دویی ببند، بگشا دیده بقا
ز لب بسته گر سخن بگشاید گشا گشا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

لبت را از حرف زدن از طریق من ذهنی ببند، و در حالیکه جسم هستی به خدای ذهنی عبادت نکن، بلکه فضا را باز کرده دیده بقا را بگشا یعنی مرکزت را عدم کن، اگر از لب بسته تو وقتی که ذهنت خاموش است سخنی آمد، آن موقع حرف بزن.

«ان عَلَيْنَا بَيَانُهُ» تو مِيا در ميان ما
چو در خانه ديد تنگ، بکند مرد جامه‌ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳
- *ان عَلَيْنَا بَيَانُهُ: بیان آن بر عهده ماست.

ای انسان، بیان آن به عهده ماست، من و تو بصورت هشیاری یکی هستیم، تو مثل قرآنی هستی که باید توسط من خوانده شوی پس با من ذهنیات به میان در نیا. این ما هستیم که تو را می‌خوانیم تو با من ذهنیات توصیفات همانیدگی‌های مرکزت را نخوان. وقتی می‌بینی به علت بزرگ بودن من ذهنیات نمی‌توانی از در خانه یکتایی رد شوی، جامه‌های همانیدگی‌هایت را از تنت بیرون کن تا بتوانی از این در رد شوی و به خانه یکتایی درآیی.

قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱۷

- «ان عَلَيْنَا جَمَعَهُ وَ قُرَّانَهُ؛»

«که گردآوردن و خواندنش بر عهده ماست.»

هر انسانی مثل یک کتاب مقدس است که گردآوری و خواندن آن بر عهده خداست.

نی که هر شب روان تو ز تنت می شود جدا؟
به میانِ روانِ تو صفتی هست ناسزا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

آیا این گونه نیست که هر شب وقتی می خوابی، روانت از جسمت جدا شده، به منبع اصلی هشیاری وصل می شود تا دوباره از جنس اصلی خود انرژی بگیرد؟ اما در میان روانِ تو یک صفت ناسزایِ ناشایست به نامِ من ذهنی وجود دارد.

که گر آن ریگ نیستی، نامدی باز چون صبا
شب نرفتی دوان دوان به لبِ قلزمِ صفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳
- *قلزم: دریا

اگر این ریگ نیستی، من ذهنی، با فکرهای همانیده، صبح دوباره به صورت طوفان درد به سراغت نمی‌آمد و خودش را باد صبا یعنی فکر شکوفا کننده و گشاینده، معرفی نمی‌کرد تا حال تو را بد کرده، به تو درد بدهد در این صورت تو در شب ذهن دوان دوان به لب دریای یکتایی نمی‌رفتی که فضای درونت باز شود و با خدا یکی شوی به شادی بی سبب دست یابی.

باز آمد و تا ویست بنده بنده‌ست، خدا خدا
ماند در کیسه بدن چو زر و سیم ناروا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

صبح که از خواب بر می‌خیزی دوباره فکرها پشت سر هم می‌آیند، تا زمانیکه همانیدگی داری و این من ذهنی وجود دارد شاید در ظاهر خود را بنده خوب خدا بدانی؛ ولی بدان که به یک خدای ذهنی که محبوب توست عبادت می‌کنی و این دویی همچنان وجود دارد. بنابراین نمی‌توانی با خدا یکی شوی، پس بعنوان هشیاری باید هم چنان در کیسه من ذهنی مثل زر و سیم قلبی باقی بمانی.

جان بنه بر کف طلب، که طلب هست کیمیا
تا تن از جان جدا شدن، مشو از جانِ جان جدا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

بنابراین جانت را بر کف طلب یعنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز بگذار، اجازه بده عدم در تو بخواهد و طلب کند؛ برای این که طلب، مثل کیمیا می تواند مس من ذهنی را تبدیل به طلای جان کند. تا زمانی که تن من ذهنی از جانت جدا نشده، همیشه تمرکزت به فضای گشوده شده، مرکز عدم باشد تا بیماری تو در من ذهنی شفا یافته، هشیاری تو از همانیدگی ها کاملاً آزاد شود. تا زمانی که از بند من ذهنی رها نشدی از جانِ جان یعنی خدا جدا نشو.

آنچه آبست است شب، جز آن نژاد
حیله‌ها و مکرها بادست باد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴
- * آبست: آبستن

شب بدان چه آبستن است جز آن را نمی‌زاید. ما در شب دنیا آبستن خود زندگی هستیم و به عنوان هشیاری باید مثل خورشید از این شب ذهن و همانیدگی‌ها زاییده شویم. اما تدبیرها و اسباب ذهن، یعنی فکر کردن براساس همانیدگی‌ها، در مقابل تدبیر خداوند پوچ و بی‌اثر است.

گر بروید، و بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها اقل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اول یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا، هشیاری خالص، در ما خواهد روید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی ست و آن اول درُست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد، یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.

از سپه رشک ما تیر قضا می‌رسد
تا نکنی بی سپر گردِ حصارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

ای انسان، تا زمانی که یک جسم را در مرکزت بگذاری من ذهنی و همانیدگی داشته باشی از سپاه غیرت ما، یعنی از طرف زندگی، تیر قضا به تو می‌رسد تا بدون سپر، فضای گشوده‌شده، گرد حصار فضای یکتایی نگردی که دچار درد خواهی شد. زیرا اگر من ذهنی و همانیدگی‌ها را نگه داری و خواهی با خدا یکی شوی تیر قضا به همانیدگی‌هایت برخورد کرده و تو در انداختن آن‌ها مقاومت می‌کنی و درد می‌کشی.

چو پیغامبر بگفت: الصَّوْمُ جَنَّةٌ، پس بگیر آن را
به پیشِ نفسِ تیرانداز، زنهار، این سپرِ مَفْکَن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰
—*الصوم جنة: روزه سپری است.

حضرت رسول فرموده است: روزه، پرهیز، سپری در مقابل وسوسه‌ها و تحریکات شیطان، من ذهنی و نفسِ شماست که مثل تیراندازی فکرهای همانیده را به ذهن تان می‌اندازد و توجه شما را به سمت آن همانیدگی و جهان بیرون می‌کشاند. پس مبادا سپرِ پرهیز را بیندازید؛ که در این صورت به ذهن، جهان همانیدگی‌ها، کشیده می‌شوید.

حدیث:

—«الصَّوْمُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ»

«روزه سپری است در برابر آتش جهنم؛»

پرهیز و فضاگشایی سپری در برابر آتش دردهای من ذهنی است.

پیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می ده رضایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
- *هرچت: هر چه تو را

از پیغمبر یک کیمیایی پیاموز که در برابر هر چیزی که این لحظه خدا پیش پایت می گذارد فضا را باز کرده،
مقاومت نکن، بله بگو و با رضایتی که مخصوص هشیاری حضور است با آن وضعیت برخورد کن.

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
-*ابتلا: امتحان کردن، آزمون

اگر در مقابل چالشی که ذهنت آن را مشکل نشان می دهد فضا را باز کنی و به یک امتحان یا گرفتاری که قانون
قضا بوجود می آورد راضی شوی و صبر کنی همان لحظه در بهشت باز می شود.

هم تو جنون را مددی، هم تو جمال خردی
تیرِ بلا از تو رسد، هم تو بلا را سپری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۶، بیت هشتم

هم خود تو کمک کننده جنون من هستی که با فضاگشایی نسبت به عقل من ذهنی دیوانه شده، کمک می کنی به تو تبدیل شوم، عقل همانیدگی ها را کنار بگذارم و هم به محض این که همانیدگی ها را شناسایی کرده می اندازم جمال زیبای خرد خود را به من نشان می دهی، هم اگر در مرکز همانیدگی و جسم باشد تیرِ بلا از تو می رسد و اگر فضا را باز کرده مرکز را عدم کنم تو سپر بالای من می شوی.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶، بیت پنجم

وقتی مرکز ما پر از باورها، چیزهای این جهانی و همانیدگی است و از فکری به فکر دیگر می پریم، در معرض تیر حوادث خدا هستیم، قضا که اراده الهی است با حوادث و وضعیت‌ها به همانیدگی‌های ما ضرر می‌رساند. اگر مرکزمان را عدم کنیم عنایت ایزدی از آن پس مانند سپری در مقابل تیر حوادث از ما محافظت می‌کند.

روح، می بُرَدَت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در آسفلین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷
-*برین: بالاین و بلندترین؛

-*چرخ برین: آسمان بالایی؛ منظور عالم مابعدالطبیعه است.
-*آسفلین: جمع آسفل به معنی فروتر

روح، هشیاری، هر لحظه می خواهد به سوی زندگی پرواز کند و تو را به سوی فضای یکتایی می کشد ولی تو در
من ذهنی و دیدن بر اساس دردها، اجسام و همانیدگی ها خود را به سوی پایین ترین و فروترین حالتی که یک
موجود زنده می تواند باشد، می کشی.

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول
ز آن وجودی که بد آن رشکِ عُقول

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۸
-سُفول: پستی، فرومایگی و خست طبع

تو خودت را به خاطر چیزهای بی ارزش یعنی همانیدگی‌های آفل مسخ کردی؛ درحالی که وجود تو چنان والا و با ارزش است که همه باشندگان به آن حسادت می‌ورزند؛ زیرا تو تنها موجودی هستی که می‌توانی روی ذات خود قائم شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

پس بین کین مسخ کردن چون بود
پیش آن مسخ، این بغایت دون بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۹

پس بنگر که این مسخ کردن چگونه است؟ بی گمان این نوع مسخ یعنی مسخ باطن، که انسان من ذهنی را درست کرده در مرکزش قرار دهد و بر حسب همانیدگی‌ها ببیند بسی پست‌تر از مسخ ظاهر، تغییر شکل دادن قیافه، است.

اسبِ همت، سوی اختر تاختی
 آدمِ مسجود را نشناختی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۰

تو اسبِ همت و تلاش خود را به سوی ستارگان آسمان ذهنت، همانیدگی‌ها، به تاختن درآوردی و به چیزها حس وجود تزییق کردی که بدرخشند و با آنها همانیده شدی ولی هنوز حقیقت انسان را نشناختی که مورد عزت و احترام همه باشندگان بوده، می‌تواند با عدم کردن مرکز روی پای ذاتش بایستد، ریشه‌دار شده و در این لحظه ابدی مستقر شود. درک نکردی که خدا در انسان می‌خواهد به خودش زنده شود.

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۱
-*ناخلف: فرومایه؛ بدنژاد و بدسرشت و بدکار

ای فرومایه، آخر تو فرزند آدم هستی، چه طور مانند پدرت نیستی و بدنژاد شدی؟ چگونه پست بودن در من ذهنی را شرافت می‌پنداری و خصوصیات من ذهنی، تقلید، شک، حرص و درد را به نمایش می‌گذاری.

چند گویی من بگیرم عالمی
این جهان را پر کنم از خود، همی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۲

آخر چه قدر می گویی که من عالم را تصرف می کنم و این جهان را از قدرت و نفوذ خود پر می کنم تا همه از من
تعریف کنند و چیزها و متعلقاتم را انباشته می کنم؟!!

-با تشکر: سمیه



خانم ناهید از اهواز



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستانم

در برنامه ۸۶۷ در مورد بیگار و کار بی مزد صحبت شد. تقریباً همه کارهایی که ما بدون حضور و با من ذهنی انجام می دهیم، کار بی مزد است و بیگاری کردن است. در کار بی مزد یا بیگاری، ما دستمزدی نمی گیریم اما در کار با من ذهنی شاید ضررهای زیادی هم به خودمان هم به دیگران برسانیم و این از بیگاری هم بدتر است.

قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور تقریباً همه کارهایم بیگار بود اما بزرگترین آنها رفتارم با فرزندانم بود. صادقانه بگویم که قبلاً دوست داشتن واقعی را بلد نبودم.

به جای فضاگشایی و عشق ورزیدن به فرزندانم همیشه نگران تربیت و آینده آنها بودم و این ترس و نگرانی، باعث می شد عصبی و سخت گیر باشم.



همیشه می ترسیدم اتفاق بدی برایشان بیفتد و همین ترس من، دقیقاً آنها را به خطر می انداخت و از هر چه می ترسیدم بر سرم می آمد.

به خاطر کمال‌گرایی و حس نقصِ درونم می‌خواستم که بچه‌هایم بهترین باشند و آن‌ها را تحت فشارِ زیادی گذاشتم تا در مدارس تیزهوشان درس بخوانند و باعث افتخارِ من باشند.

در برنامه ۸۶۲ آقای شهبازی فرمودند ما از فرزندانمان سوء استفاده می‌کنیم و می‌خواهیم باعث افتخار ما باشند و ما پز بدهیم که این‌ها بچه‌های ما هستند و این در مورد من کاملاً صدق می‌کند.

زمانی که فرزندانم کوچک بودند به جای این که با آن‌ها بازی کنم و لذت ببرم و عشق را در آن‌ها شناسایی کنم فقط به فکر تمیزی خانه‌ام و تمیزی لباس و سر و وضع‌شان بودم.

خیلی اشتباه کردم و هر روز از بچه‌هایم دورتر شدم و آسیب بیشتری به آن‌ها زدم.

خودم را سرزنش نمی‌کنم فقط دارم به چارقِ ایازم نگاه می‌کنم.  

بلد نبودم و نمی‌دانستم چگونه فضاگشایی کنم و در فضای عشقی با فرزندانم ارتباط برقرار کنم.

خدا را هزاران بار شاکرم که با گنج‌حضور آشنا شدم.

یادگرفتم فضاگشایی کنم. یاد گرفتم افکارم و هیجاناتم و کارهایم را مشاهده کنم.

فضاگشایی معجزه می‌کند.

شناسایی عشق و زندگی در درون بچه‌ها و توجه از روی مهر و با اشتیاق به حرفشان گوش دادن، بهترین چیزی است که می‌توانستم به آن‌ها بدهم و نمی‌دانستم.

این کار بی‌مزدی بود که سال‌ها انجام دادم تا زمانی که عنایت خدا رسید و برنامه گنج‌حضور را یافتم.

امروز با تمام توانم برای جبران گذشته کار می‌کنم.

راه نجات خودم و روابطم با عزیزانم را در برنامه گنج حضور می‌بینم.

آن عشقی را که قبلاً به دخترم ندادم امروز به او و همسر و فرزندش می‌دهم. از او عذرخواهی می‌کنم بابت هر آنچه که برایش انجام ندادم و بلد نبودم و نمی‌دانستم. هر کاری از دستم بیاید و اجازه بدهند برای شان انجام می‌دهم.

خیلی خوب درک کرده‌ام که زندگی همین لحظه‌ها و دوست داشتن‌هاست.

همه تلاشم را می‌کنم که در کار پسرهایم دخالت نکنم. به سلیقه و نظرات‌شان بسیار احترام بگذارم. از وجودشان و حضورشان در خانه لذت ببرم.

دور هم با همسر و بچه‌هایمان غذا بخوریم، صحبت کنیم و بخندیم و لذتش را ببریم.

روزی چندین بار بگویم که دوستشان دارم و خدا را به خاطر وجودشان شکر کنم.

به جای روزهای گذشته که بچه‌ها را کمتر در آغوش گرفتم و بوسیدم حالا روزی چندین بار آنها را می‌بوسم و آنها مرا در آغوش می‌گیرند چون قدشان از من بلندتر شده. 🌸

به نظرم زندگی به همین سادگی و زیبایی است. قدر لحظه‌هایم را می‌دانم و تلاش می‌کنم در حد توانم کار بی‌مزد نکنم.

ان شاء الله.
خدایا متشکرم .

آقای شهبازی عزیزم متشکرم، دوستون دارم خیلی زیاد



—ناهید، اهواز



خانم فریده از هلند



با سلام

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

کار بی مزد و بیگاری دادن به من ذهنی، یک تجربه شخصی.

نگران بودم، که برای عزیزی در خانواده چالشی پیش آمده و چه می توانم برایش بکنم. همین امر منو وادار کرد
به تند تند فکر کردن. یک واکنش شرطی شده، به دام من ذهنی ام افتادم و شروع کردم کار بیگار و بی مزد
انجام دادن. با تند تند فکر کردن که از شرطی شدگی ها می آمد دنبال راه حل می گشتم. فعال کردن افکار برای
پیدا کردن راه حل. درست نقطه مقابل فضاگشایی، سکوت و سکون.

خلاصه با تند تند فکر کردن دنبال راه حل می‌گشتم. هر چه بیشتر فکر می‌کردم سرعت فکرهای من دار و تقلیدی هم بیشتر می‌شد. به طبع این تند فکر کردن ها اثرش را روی بدنم هم می‌گذاشت. هر لحظه بیشتر منقبض می‌شدم، فضای صلح و آرامش درونیم بیشتر بسته می‌شد. درد هوشیارانه کشیدن و چالش را فقط تماشا کردن و ناظر بودن کجا و اجازه دادن به من ذهنی که به هر بهانه‌ای به ذهن ببردت و وادارت کنه به کار بی‌مزد کجا....

البته می‌دیدم که که چطور ذهنم شروع کرده بود به حرف زدن، قضاوت و مقاومت. جمع شده بودم در یک نقطه‌ای توی سرم و بسته شدن فضای درونم را کاملاً حس می‌کردم. تمرکز را روی نفس کشیدنم گذاشتم تا از فشار فکرها از نقطه‌ای توی سرم آزاد بشم. مسئله سازی من ذهنی‌ام که دوباره یک موضوعی گیر آورده و حالا هی نشخوار فکری می‌کنه.

گفتا: به عشق رستی از عالم گشاگش
کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۸

راه حل فقط عشق بود یعنی فضاگشایی.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
گاین مملکت از ملک الموت رهاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

عزیز دیگه‌ای از خانواده می‌گفت خوب تو اون سر دنیا خودتو کنار کشیدی، بیا اینجا بین ما چی می‌کشیم. البته نه اینکه بخوام قضاوت کنم، ولی به هر حال که: بیا تو هم وارد معرکه بشو، منقبض شو، درد بکش، مقاومت و ستیزه کن.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر
که به است یگ قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

با فضا گشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه ست که می‌شه به دام من‌ذهنی نیافتاد و بیگاری نداد.

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مشعله یاسین
یا رب چه سبک روحی، بر چشم و سرم بنشین

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

و یا از زبان قرآن در سوره نصر اگه بخواهیم بشنویم که:
— قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۱-۳

— «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»
چون یاری خدا و پیروزی فراز آید،

— «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»
«و مردم را ببینی که فوج فوج به دین خدا درمی‌آیند،»

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.»

«پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه، که او توبه‌پذیر است.»

یعنی توبه به جای کار بی‌مزد، تند فکر کردن، فقط فضاگشایی کن تا موقعی که راه حل بیاد.

و در سوره یس که می‌گه:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

—قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»
پس خداوند با قضا و کن فکان کار می‌کنه، که اگه منقبض بشویم سهم خودمان را با همین قضا و کن فکان تبدیل به ریب المنون و کار بی‌مزد می‌کنیم.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

پس بیگاری از اونجایی شروع میشه که هر چیزی غیر از خدا را در مرکزمان بگذاریم.

با سپاس فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com